

# چرا دیگر نمی نویسم؟!

از: دکتر عزیزاله سلیم پور  
نیس - فرانسه

نوشتن انجام میگیرد. یک عادت دیرینه است که بصورت طبیعت ثانوی درآمده خبری، صحنه ای، کتابی، مقاله ای، اتفاقی، حتی برخورد دوستانه ای، نگاهی، گیسوی پریشانی، چشم غزلخوانی و حادثه ای موجب بسته شدن نطفه در ذهن من میشود. نمیدانم و نتوانسته ام حساب کنم، این جرقه ای که از جایی می پرد و در ذهن من می نشیند و نطفه می بندد، چقدر طول میکشد تا کامل شود. تا آماده آمدن بدنیا گردد. اما یک روز ناگهان می بینم، بدون هیچ اندیشه قبلی، درد سخت نوشتن دارم. دردی که اگر نطفه ذهنی را روی کاغذ نگذارم، نوزاد اندیشه من خواهد مرد. دیگر نخواهم توانست آنرا بنویسم. بنابراین وقتی قلم را روی کاغذ میگذارم، ساعتی بعد، روزی بعد، بام تا شامی شاید طول میکشد که نوزاد تولد می یابد. یک مطلب تازه! یک نوشته جدید! اما همه این نوزادها را «رونمائی» نمی کنم. بعضی از آنها در گوشه پوشه ای می خوابند، خدا میداند، چند وقت و خدا میداند که اصلاً بدست مردم خواهد رسید یا نه... خدا میداند که پس از مرگم، اصلاً و اساساً کسی هست که این نوشته ها را ببیند، بخواند، بررسی کند و بدست چاپ بسپارد یا عجولانه همه آنچه را که در اتاق کار من است، در کیسه ای خواهند ریخت و درون سطل آشغال خواهند انداخت و آشغالی آنها را با خود خواهد برد...»

\*\*\*

گروه دیگر گویا از این درد زایمان بری هستند و زایمانشان بدون درد و تقریباً بسان نوابغی چون پیکاسو که میگفت «من دنبالش نمیگردم، پیدا میکنم» نوشته شان تقریباً بخودی خود بوجود میآید.

نمونه بارز این گروه خود آقای منوچهر امیدوار سردبیر پیام است که هر بار نوشته های او و خصوصاً سرمقاله هایش را میخوانم «موتزارت و بتهون» برایم تداعی معانی میشوند.

میگویند موتزارت وقتی یک ملودی به او الهام میشد در مقابل صفحه «حامل» (صفحه کاغذ نت) می نشست و تا سونات یا سرنا را تمام نمیکرد از جا برنمیخاست. اینطور که میگویند آقای منوچهر امیدوار نیز وقتی شروع به نوشتن مقاله ای میکند تا جمله آخرین را بنویسد قلم از کاغذ بر نمیدارد و مقاله اش را بدون خط خوردگی برای چاپ میفرستد!

بتهون با بکار بردن دو نت سل سل می و سپس انعکاس آن فافا را سمفونی پنجم خود را آغاز میکند و در جواب به شیر

این مقاله را چندی پیش نوشته بودم. یکی از دوستان که آنرا خواند لطف کرد و گفت: این مقدمه جالبی برای یک مقاله خیلی مفصل تراست. این خیال را داشتم که شماره پیام امروز بدستم رسد و سرمقاله آقای امیدوار که گوئی با نوشته من همخوانی داشت را در آن خواندم.

لذا برایتان میفرستم تا با بخشی از نوشته آقای شجاع الدین شفا بجای برسائید.

عزیزاله سلیم پور

\*\*\*

مدتها است دیگر چیزی نمی نویسم، راستش را بخواهید نمیتوانم بنویسم؛ نمیدانم چون مدتی است چیزی نمی نویسم وقت بیشتری برای خواندن گذاشتم و یا چون بیشتر خواندم میل به نوشتن کمتر شده است. بنظر خودم این یکی بر آن می چربد، چرا که دیدم گفتنی ها را دیگران خیلی بهتر و شیواتر از من گفته و میگویند بنابراین سکوت من سنگین تر است.

هر وقت به لس آنجلس میروم مقداری کتاب و روزنامه با خودم به نیس میآورم و گاهی ماهها طول میکشد تا آنها را بخوانم. به این ترتیب که چندی پیش در روزنامه «صبح ایران» ماه آوریل ۲۰۱۰ چشم به مقاله ای از آقای پرویز قاضی سعید تحت عنوان «در گذر زمان... بیهوده نوشتن دردی که آزار میدهد» افتاد. حال چگونه اقبال یاری کرد و من توسط نویسنده و شاعر توانا و کارگردان زبردست و باشهامت رادیو و تلویزیون آقای مبینی با ایشان برخورد کردم و دست ایشان را فشردم بجای خود.

اگر اجازه بدهید شروع مقاله آقای قاضی سعید را برایتان میفرستم تا با نمونه ای از یک گروه نویسنده بزرگ و واقعی آشنا شوید. میتوانستم بجای ایشان از صادق هدایت و یا شجاع الدین شفا نام ببرم ولی سرآغاز نوشته ایشان بنظر من گویاترین گواه بر این نویسندگان است:

\*\*\*

او میگوید: «نوشتن برای من، مانند «بارداری» مادر است. وقتی نطفه شکل گرفت و نوزاد در «رحم» رشد کرد و هنگام تولدش رسید، مادر دیگر قادر به جلوگیری از زاده شدن نوزاد نیست. اگر در این زاده شدن به هر دلیلی، خللی وارد آید، نوزاد در میگذرد و زنده به دنیا نمی آید.

این «پروسه» و یا «روند» بی کم و کاستی، در من، برای

می شود و یا میخواند و گوئی خاری بدستش میروید و میگوید  
«آخ» و این آخ همان مقاله ای میشود که شما میخوانید.

و اینهم برگی از کتاب جنایت و مکافات اثر شجاع الدین شما

\*\*\*

«... و چرچیل در مقام معاون وزارت امور مستعمرات انگلستان  
تصمیم گرفت قسمتی از سرزمین فلسطین را که قبلاً متعلق به این  
امپراتوری بود از بقیه آن جدا کند. بدین منظور قلم برداشت و به  
دور منطقه معینی در نقشه جغرافیائی خاور نزدیک خطی کشید و  
آنها دولت نوحاسته «ماوراء اردن» نامید. و رئیس قبیله هاشمی را  
که در آنموقع پیروان او در منطقه در اقلیت بودند به ریاست این  
کشور برگزید. حدود این سرزمین از یکسو سوریه، از سوی  
دیگر رود اردن، و از جانب دیگر صحرای پهناوری بود که تا  
عربستان سعودی ادامه می یافت. این کشور خلق الساعه از منابع  
طبیعی کافی بی بهره بود، و ساکنانش بحر چند قبیله بدوی  
چادرنشین عموماً اعراب فلسطینی بودند که دیرزمانی دولتی برای  
خود نداشتند، ولی اکنون امکان آنها یافته بودند که اتباع کشوری  
بنام «ماوراء اردن» باشند، و در سرزمینی که حقاً مال خودشان  
بود تحت حکومت سلسله ای غیر فلسطینی بسر برند.

حقیقت این است که از میان همه تصمیمات غیر منطقی تاریخ،  
احتمالاً این تصمیم چرچیل وخبیم ترین نتایج را ببار آورده است،  
زیرا اگر وی این کشور را بجای «ماوراء اردن» کشور فلسطین  
نامیده بود، امروز نه ماجرای میلیونها فلسطینی آواره پیش میآمد،  
نه این همه کشتارها و قربانی های بیهوده صورت میگرفت و نه  
نتیجات منطقه ای و جهانی ناشی از این وضع روی میداد، مضافاً  
بر اینکه عدالت نیز رعایت شده بود، زیرا این سرزمین واقعاً یک  
کشور فلسطینی بود و نه یک سلطنت نشینی هاشمی. منتها طبق  
معمول جواب خطای بزرگترها را باید کوچکترها بدهند...

میگوید «به اینگونه سرنوشت به در میگوید!» آنگاه این تم ساده  
را بسط میدهد پایین و بالا میسرود روی آن واریاسیونهای ایجاد  
میکند و با بکار بردن انواع آلات موسیقی را به قله قدرت و ابهت  
و زیبایی پیش میبرد و اثری بوجود میآورد که دهها و صدها سال  
دیگر به آنهائی که گوش شنوائی دارند نوید دنیای بهتری را  
میدهد. چرا که موسیقی اش جاودانی است.

بهمین ترتیب وقتی من سرمقاله های ده سال پیش منوچهر  
امیدوار را میخوانم بر روی آنها بطور قطع تاریخی نمیتوانم  
نگذارم. مقاله های خود را با یک یا دو مصرع در بالای صفحه  
آغاز میکند، سپس منظورش را با نثری زیبا و کلماتی نغز گسترش  
میدهد، آثار شعرای بنام را به کمک می طلبد بالاخره مقاله اش را  
با پیامی امیدبخش، امید به فردای بهتر و نوید اینکه انسانهای  
خوب در همه جا و در همه کیش ها وجود دارند و «هرحال  
زمستان میروید و سیاهی به زغال میماند» پایان میرساند.

و اما من خود را بسان آبی می بینم که شیفته نقاشان بزرگ  
بود ولی رنگرز از آب درآمد است!

مثلاً بارها خواسته ام در مورد بدبختی ملت فلسطینی چیزی  
بنویسم و بگویم چگونه آرمانهای این ملت از صد سال پیش  
ناکنون بازبچه دست سیاست چی های همه جانبه شده است ولی  
چگونه بنویسم که خواننده منصف و بی غرض با خود نگویید این  
هم مثل سایر یهودیان یک جانبه سخن میگوید؟!

نمیدانم کتاب جنایت و مکافات شاهکار شجاع الدین شفا را  
خوانده اید یا نه؟ اگر نخوانده اید بعنوان یک ایرانی میهن پرست  
بشما توصیه میکنم آنها بخوانید تا شاید نسل آینده اشتباهات  
پدران خویش را تکرار نکند. در این کتاب شجاع الدین شما  
بخشی در مورد نزاع اسرائیل و فلسطین دارد که خواندنی است.  
افرادی چون من را از نوشتن معذور میدارد. گرچه بقول آقای  
پرویز قاضی سعید گاهی انسان خبری یا چیزی را در اخبار



برای برگزاری کلیه جشن ها و مراسم خود اعم از نامزدی، عروسی، برمینصوا، بت میتصوا، بریت میلا، روز تولد و مراسم  
دیگر از امکانات گسترده و تسهیلات کنیسیای بت هدسا - سازمان مرکزی استفاده کنید.  
سالن مجلل، وسائل رفاهی و مسئولان وظیفه شناس و دلسوز این سازمان، جشن های شما را به خاطره ای لذت بخش و  
فراموش نشدنی مبدل خواهند نمود.

سازمان مرکزی همهء کوشش خود را برای جلب رضایت همکیشان ارجمند میذول میدارد.

تلفن دفتر سازمان: 516-482-8080